



بنی اسرائیل از کوه هور به راه دریای سرخ کوچ کردند تا سرزمین آدوم را دور زنند. اما قوم در بین راه ناشکیبا شده، 5 بر ضد خدا و موسی گفتند: «چرا ما را از مصر برآوردید تا در بیابان بمیریم؟ زیرا اینجا نه نان هست و نه آب، و جان ما از این خوراک ناچیز کراحت دارد.» 6 آنگاه خداوند مارهای آتشین در میان قوم فرستاد و آنها قوم را نیش زدند به گونه‌ای که شمار بسیاری از اسرائیل مردند. 7 پس قوم نزد موسی آمده، گفتند: «ما گناه ورزیده‌ایم، زیرا بر ضد خداوند و بر ضد تو سخن گفته‌ایم. پس نزد خداوند دعا کن تا مارها را از ما دور کند.» و موسی برای قوم دعا کرد. 8 خداوند به موسی گفت: «ماری آتشین بساز و آن را بر تیرکی قرار ده؛ هر مارگزیده‌ای که بر آن بنگرد، زنده خواهد ماند.» 9 پس موسی ماری برنجین ساخت و آن را بر تیرکی نهاد. و چنین شد که اگر مار کسی را می‌گزید، او بر مار برنجین می‌نگریست، و زنده می‌ماند.

مشهورترین سوال باید "چرا؟" باشد. از سن کودکی ما انسان‌ها شروع به سوال کردن می‌کنیم: «چرا؟» «چرا باید اینقدر زود بخوابم؟» یا «چرا باید به مدرسه بروم؟» همانطور که والدین می‌دانند، هیچ پاسخی نمی‌تواند کودک را راضی کند... حتی اگر با زبان فرشتگان صحبت کنید، هیچکدام از اینها کمک نمی‌کند. کودکان بلافاصله جواب می‌دهند: "اما... چرا؟" ما بزرگسالان نیز با سوال "چرا" آشنا هستیم: چرا باید این همه مالیات بپردازم در حالی که دولت کاری برای من انجام نمی‌دهد؟ یا "چرا باید این همه دارو مصرف کنم در حالی که آنها کمک نمی‌کنند؟" به ویژه وقتی با چیزهایی مواجه شویم که وجود ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد یا آن را زیر سؤال می‌برد، این سوال «چرا» مطرح می‌شود: «چرا جنگ در اوکراین متوقف نمی‌شود؟» یا «چرا مردم این همه بدی می‌کنند؟» یا «چرا باید این همه شر وجود داشته باشد؟» همانطور که از متن عهد عتیق امروزی می‌بینیم، سوال «چرا» نیز برای بنی اسرائیل شناخته شده بود. قرار بود به سرزمین موعود مهاجرت کنند اما به نظر می‌رسید این سفر آنطور که انتظار داشتند نبود. تصمیمات موسی غیر منطقی به نظر می‌رسیدند و مردم از طریق سوال شان علیه خدا و موسی طغیان کردند: «چرا باید این همه را تحمل کنیم؟» «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟» «چرا باید دائماً از این «فست فود» که خدا در بیابان ساخته است بخوریم؟ و «چرا نمی‌توانیم دوباره نزد دیگهای گوشت مصر بنشینیم؟» در عین حال تمام این سؤالات «چرا» به این احساس اشاره می‌کردند که مردم علیه خدا و علیه موسی صحبت می‌کردند. آنها تنها در مورد صورت غذا بحث نمی‌کردند. همه این سوال‌ها به چیزهای سطحی اشاره می‌کردند، اما در عین حال راه خدا را اساساً زیر سؤال می‌بردند. ۴۰ سال راه رفتن در صحرا برای بنی اسرائیل امتحان ویژه‌ای بود. عدد ۴۰ در کتاب مقدس عدد مهمی است و به دوران آزمایش اشاره می‌کند. و عدد ۴۰ به ما نشان می‌دهد که این زمان نیز زمان خاصی بوده است، زیرا در این زمان خداوند ۱۰ فرمان را صادر کرد. بنابراین وقتی مردم این سؤالات بزرگ «چرا» را می‌پرسیدند، این فقط در مورد «منوی بیابانی» نبود، بلکه شورش علیه خدا بود که می‌خواست قومش را نجات دهد! در پس این سوال "چرا" شورش علیه خدا وجود داشت که ما از زمان آدم و حوا می‌شناسیم. شکایت قوم نقطه مقابل ایمان بود. اگر باور نکنید، دیگر نمی‌توانید دست خدا را در زندگی خود ببینید. و کسی که دیگر نمی‌تواند دست خدا را در زندگی تشخیص دهد، هرگز راضی نمی‌شود، هرگز به اندازه کافی ندارد. نسبت به دیگران حسادت می‌ورزد و به آنچه خدا در آینده می‌دهد چشم انتظار نیست. و همیشه غر می‌زند که آنچه در گذشته اتفاق افتاده بود ظاهراً بهتر از اکنون است. چنین بی‌ایمانی ما را از خدا جدا می‌کند. و به همین دلیل است که ما انسانها در گرداب شر و بی‌ایمانی غرق می‌شویم. همه این چیزهای بد به مارها در میان مردم آن زمان منجر شده بود. آنها مانند تیرهای آتشین میان جمعیت آمدند و زهر خود را پخش کردند تا راه گریزی نباشد. در همه جا مرگ و ویرانی گسترده بود. این داستان مارهای وحشتناک از اسرائیل باستانی است. برخی می‌گویند: خدا را شکر که در لایپیگ امروزی ما چنین حیوانات مودی نداریم! در داستان موسی، مارهای سمی به عنوان موجوداتی آتشین و پرنده توصیف شده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که آنها مظهر شر بودند. و آنچه را که منتشر می‌کردند، نهایت شری بود که از میان مردم می‌آمد. به این دلیل چنین مارهایی سمی را در زندگی خود مان نیز داریم، حتی با وجود اینکه از صحرای سینا دور هستیم. تشخیص زهر شیطانی نیاز به تخیل ندارد، زیرا در همه جا می‌توان آن را دید: در جنگ‌های وحشتناک، داستان‌های وحشتناک قتل، کودک آزاری و در اتاق‌های شکنجه در سراسر جهان ما آن شر را می‌بینیم. اما همان سم در درون ما نیز است، چه در اعتیادهای شخصی، چه در اختلافات خانوادگی و چه در ناتوانی از بخشش در جامعه مسیحی. برای تشخیص این موضوع در خودمان نیز نیازی به تخیل نداریم. این همه عیب کوچکی نیست، زهر است... و زهر مرگ می‌آورد.

جالب اینجاست که در این رویداد مار در قوم اسرائیل، مردم دیگر سوال «چرا» نپرسیدند. برعکس: وقتی مارها ظاهر شدند، خود به خود متوجه شدند چرا آن همه بدبختی اتفاق افتاده بود. موسی مجبور به گفتن کلمه‌ای نبود زیرا خود مردم می‌دانستند

که شر از کجا آمده است. آنها خودشان نزد موسی آمدند و گفتند: «ما گناه کرده‌ایم که ضد خدا و تو صحبت کرده‌ایم.» دو چیز ضروری به نظر می‌رسد: اول اینکه مردم دقیقاً می‌دانستند که سم مارها از کجا آمده است - از گناه خودشان. آنها به وضوح این را تشخیص دادند. ثانیاً، آنها همچنین تشخیص دادند که چه کسی می‌تواند کمک کند - تنها خدا. در مقابل زهر گناه، مرگ و شیطان فقط یک نفر است که می‌تواند کمک کند. و آن خداست. و خداوند راه عجیبی برای نجات مردم مهیا کرد: قرار بود موسی ماری بسازد و آن را روی تیرک بگذارد. هرکسی که به آن مار نگاه می‌کرد نجات می‌یافت.

لازم است که کمی دقیقتر نگاه کنیم که چه چیزی در قوم اسرائیل اتفاق افتاده بود، زیرا راز ایمان در این داستان نهفته است. برای شفای از مارگزیدگی مرگبار، خداوند به سادگی فرمانی از بهشت برای نابودی همه مارها و شفای بیماران نفرستاد. نه، در میان مردم ایمان را ایجاد کرد. تنها کاری که مردم بایستی انجام دهند این بود که نگاه کنند. اما آنها بایستی فقط به خلأ نگاه کنند، بلکه بایستی درست به همان جایی که خدا شفا را ایجاد کرد - در جایی که مار قرار داشت، نگاه کنند. این کار در واقع کاملاً دیوانه کننده است، اما تنها چیزی که در مورد آن عجیب نیست این بود که خود خدا آن را فرمود. چطور آن رویداد ادامه یافت؟ شما باید تصور کنید که ملت اسرائیل بسیار بزرگ بود. یک انبار بزرگ بود. احتمال مار مسی، با وجود اینکه روی یک تیر بلند قرار داشت، برای همه قابل مشاهده نبود. کسانی که توسط زهر زده شده بودند در چادرهای خود بودند. چطور ممکن بود که همه مار را ببینند. طبیعتاً این پیام از خیمه به خیمه، خانواده به خانواده، طایفه به طایفه سُرایت می‌کرد. برخی با زحمت از خیمه بیرون آمدند و گفتند: «اگر خدا این راه را از طریق موسی انتخاب کرد، پس باید درست باشد، حتی اگر عجیب باشد.» شاید اولی‌ها با شک و تردید به مار نگاه کردند، شاید هم نمی‌دانستند چرا. با این حال مهم نبود. آنها آن کار را کردند زیرا موسی چنین دستور داده بود. و وقتی متوجه شدند که شفا یافتند، این خبر خوب بین دیگران پخش شد. البته همه پس از آن می‌خواستند نگاه کنند. اینجوری داستان با ایمان پیش رفت... از مرگ تا زندگی.

تصور کنید آن داستان به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت، بدون ایمان. فرض کنید موسی فرمان خدا را دریافت کرده بود و با خدا مخالفت می‌کرد. به عنوان مثال، او می‌گفت: «من حتی چنین کار دیوانه‌واری را شروع نمی‌کنم. من قبلاً به اندازه کافی توسط مردم مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌ام و در واقع این تقصیر خودشان است که توسط مارها گزیده شده‌اند. خودکرده را تدبیر نیست! یا تصور کنید که او مار را درست می‌کرد و همه مردم مطلقاً از نگاه کردن خودداری می‌کردند. آن وقت همه می‌مردند.

اما اینطور نشد. مردم نگاه کردند و شفا یافتند. این داستان به دلیلی اساس در عهد عتیق ثبت شده است. عیسی در انجیل یوحنا دقیقاً این متن را نقل کرده و آن را به مرگ خود بر روی صلیب پیوسته: «همان‌گونه که موسی آن مار را در بیابان برافراشت، پسر انسان نیز باید برافراشته شود، 15 تا هر که به او ایمان آورد، حیات جاویدان داشته باشد.» قوم خدا در عهد جدید، مانند قوم خدا در بیابان است. ما نزد صلیب دور هم جمع شده‌ایم. صلیب تنها دارویی است که می‌تواند کمک کند. ما هنوز سم را حتی در بدن خود احساس می‌کنیم. با وجود این، زهر مرگ ابدی از طریق صلیب ناپدید شده است. قرار نیست برای همیشه زندگی ما را اداره کند. خدا شفا را به شخص خاصی به نام عیسی گره زد. مرگ دیگر نباید حرف آخر را بزند. البته، شیطان و تنبلی خودمان مدام می‌خواهند ما را از ایمان به عیسی باز دارند. داستان عهد عتیق روشن می‌کند که ایمان فرد را به حرکت در می‌آورد. شاید در ابتدا با تردید، اما بعد مانند آتش به تمام مردم سرایت می‌کند. آنها گفتند: "به نظر می‌رسد واقعا کار می‌کند!" نکته جالب این است که مارها هنوز آنجا بودند. مدتی ماندند و زهر آنها نیز مدتی ماند. اما هرکسی که گزیده می‌شد فقط بایستی مار مسی را می‌دید، و دیگر مجبور نبود بمیرد. و در مورد عیسی نیز چنین است. با وجود تمام سمومی که در جهان و زندگی ما وجود دارد، ما احساس می‌کنیم که قدرت او در درون ما کار می‌کند و به ما زندگی می‌بخشد. و سپس به همه می‌گوییم: "این کلام در مورد عیسی واقعاً کار می‌کند!" آمین.